

از آنها میتوان گفت واضح و موجود است همه علوم و فنون را جزء

### نظام ارسطو

حکمت میداند و فلسفه را منبسط بر همه امورینکه ذهن افسان  
بآن اشتغال مینماید و منقسم به سه قسمت میشود: صنایع و عملیات و نظریات صنایع (۱)

فنون هستند که قواعد زیبایی را بدست میدهند و قوه خلاقیت را مکمل میسازند مانند  
شعر و خطابه و امثال آن. عملیات (۲) صلاح و فساد و نیک و بد و  
سود و زیان را معلوم مینمایند و آن اخلاق (۳) است و سیاست

### اقسام حکمت

مدن (۴) و تدبیر منزل (۵) نظریات (۶) حقیقت را مکشوف میسازند و آن طبیعیات (۷)  
است و ریاضیات (۸) و الهیات (۹) که اشرف اجزاء حکمت و زبده و لب آنست.

ارسطو حصول علم را برای انسان ممکن و شرافت او را در همین میدانست و میگفت  
اختصاص و مزیت انسان باین است که بدون غرض و قصد انتفاع طالب دانش و معرفت است و  
بهین جهت فنون علم هرچه از نفع و سود ظاهری دورتر باشند شریفترند چنانکه اشرف  
علوم حکمت نظریست که فایده دنیوی ندارد.

مایه و بنیاد کار ارسطو در کشف طریق تحصیل علم چنانکه سابقاً گفته ایم همان  
تحقیقات سقراط و افلاطون بود ولیکن طبع موشکاف او بمباحثه سقراطی قانع نشده و

بیان افلاطون را هم در باب منشأ علم و سلوک در طریق معرفت  
کاملاً مطابق واقع ندانسته و در مقابل مخالفه و مناقشه سوق سقراطیان  
و جدلیان بنسار بر کشف قواعد صحیح استدلال و استخراج

### ارسطو واضع

### منطق است

حقیقت گذاشته و برهبری افلاطون و سقراط اصول منطبق و قواعد قیاس را بدست آورده  
است و آنرا بر پایه ای استوار ساخته که هنوز کسی بر آن چیزی نیفزوده است.

در جستجوی راه وصول بتمیز حق و باطل و کسب علم ارسطو برخورده است باینکه  
چون وسیله بروز فکر و عقل انسان زبان و سخن است پس واجب است که چگونگی الفاظ  
و دلالت های آنها و ترکیبشان را برای جمله بندی معلوم کنیم تا اجمال و ابهام از گفته های  
ما دور شود و اشتباهات زایل گردد بنا بر این بقوه نکته سنجی خود به بحث الفاظ  
وارد شده اشتراك لفظی و معنوی و سایر احوال الفاظ و معانی آنها را دریافته آنگاه  
تصور و تصدیق و ذاتی و عرضی و جزئی و کلی را تشخیص داده مقولات ده گانه و کلیات  
پنجگانه قائل شده و چگونگی حد و رسم و شرایط آنها را معین نموده سپس در ترکیب  
مفردات تشخیص موضوع و محمول نموده بانواع قضایای موجب و سالبه و کلیه و شخصیه  
و شرطیه و حملیه برخوردارده و اقسام تداخل و تضاد و تناقض و عکس و تقابل و غیره را معین

(۱) Sciences Poétiques (۲) - Sciences Pratiques (۳) - Ethique یا morale  
(۴) politique - (۵) Economique (۶) - Sciences theoriques یا Spéculatives  
(۷) physique (۸) Mathematiques (۹) - philosophie premiere یا Théologie

کرده و کیفیت تلفیق قضایای صغری و کبری و ترتیب مقدمات و ابرای اخذ نتیجه و صورت بستن قیاس و اشکال مختلفه آنها استنباط نموده و انواع برهان را تمیز داده و بالاخره ده وز جدل و سفسطه را باز نموده است (۱)

این تحقیقات ارسطو در رسائل چند مضبوط می باشد که عمده آنها از این قرار است :

**رسائل ارسطو در منطق**  
 غاطیقوریاس (۲) یعنی مقولات . باری ازمیناس (۳) یعنی تعبیرات (احوال قضایا) . انولو طیقا (۴) یعنی تحلیل و آن

دو رساله است در بیان قیاس و برهان . طویبقا (۵) یعنی مواضع و آفت در جدل است و آخری باب سفسطه میباشد و رسائل مذکور را جمعاً در قدیم ارغنون «ارگانون» (۶) میگویند که در زبان یونانی مطابق است با لفظ ساز در فارسی یعنی آلت زیرا که این فن آلتی است برای تشخیص خطا از صواب و پرهیز از خطا و لفظی که فرانسویان لوژیک (۷) تلفظ میکنند و در عربی منطق ترجمه کرده اند پس از ارسطو برای این فن وضع شده است و در زمانی پس از آن حکیمی موسوم به فرفور یوس (۸) مقدمه بر این فن در مبحث کلیات پنجگانه نوشته است که نزد ما بهمان لفظ یونانی آن «ایساغوجی» (۹) معروف میباشد و ارسطو دو رساله دیگر هم دارد که میتوان متمم ارگانون محسوب داشت یکی ریطور یقا (۱۰) در فن خطابه و آن نیز یکی از طرق اقتناع است و دیگری بو طیقا (۱۱) یعنی صنعت شعر که مبنی بر تخیلات و ناشی از قوه ابداع ذهن میباشد (۱۲) حکمای ما مطالب این دو رساله را هم جزء مباحث منطق شمرده و برهان و جدل و سفسطه و خطابه و شعر را صنایع خمس نامیده اند.

اما آن قسمت از آثار ارسطو فی الحقیقه فلسفه شمرده میشود در چند کتاب مضبوط است که عمده آنها از این قرار است : کتاب طبیعت یا سماع طبیعی (۱۳) کتاب آسمان کتاب کون و فساد - کتاب نفس - کتاب حیوانات - کتاب آثار جو - کتاب ما بعد الطبیعه (۱۴) بملاحظه اینکه آنها بعد از کتاب طبیعت نوشته است و از آنجا که بیانات ارسطو در کتاب ما بعد الطبیعه نمونه کامل از تحقیقات فلسفی مجرد و بحث

### طبیعت

در نظریات است اسم این کتاب یعنی ما بعد الطبیعه در زبانهای اروپائی برای نوع آن تحقیقات و بالاخصاص برای فلسفه اولی و ما بعد الطبیعه

۱ - در شرح اشارات فوق وارد نمیشویم که سخن دراز میشود و در واقع يك دوره منطق است باید بکنب این فن رجوع فرمائید .

(۱) - Topiques (۲) - Analytiques (۳) - periermeneias (۴) - Catégories (۵) - Organon اسم معروف به «ارک» نیز از همین لفظ گرفته شده است - (۶) Logique (۷) - Porphyre (۸) - Isagoge یعنی مدخل یا مقدمه - (۹) Rheorique (۱۰) Poétique (۱۱) (۱۲) اسامی یونانی رسائل ارسطو را که نقل کرده ایم از آن است که فضیای ما آنها را بدین اسامی می شناخته اند ولیکن در نقل آنها تعریف و تصحیف هم کرده اند .  
 (۱۳) Physique - (۱۴) Métaphysique

علم شده است. حکمای ما همه این فنون را بدو عنوان در آورده اند مطالب سماع طبیعی و آسمان و کون و فساد و آثار جو و معرفت نفس و حیوانات را طبیعیات یا حکمت سفلی خوانده اند و مطالب ما بعد الطبیعه را الهیات یا حکمت اولی نامیده اند و ریاضیات را که ارسطو چندان در آنها وارد نشده حکمت وسطی گفته اند و مجموع این فنون را حکمت نظری خوانده اند در مقابل اخلاق و سیاست و تدبیر منزل که آنها را حکمت عملی نامیده اند.

### خلاصه فلسفه اولی

ارسطو خود فلسفه اولی را چنین تعریف میکند: علم بوجود از حیث اینکه وجود است یعنی نه علم باین وجود یا آن وجود یا فلان وجود بلکه علم بوجود بطور مطلق و علم بحقیقت وجود و مبادی و علل و احوال و اوصاف اصلی آن.

بنیاد فکر ارسطو با افلاطون یکی است یعنی در باب علم هر دو متفق اند که بر محسوسات که جزئیاتند تعلق نمیگیرد بلکه فقط کلیات معلومند که بعقل ادراک میشوند ولیکن اختلاف استاد و شاگرد در این است که افلاطون همان کلیات

### اختلاف ارسطو

معمول را موجود واقعی میداند و پس وجود آنها را مستقل شمرده و جزئیات یعنی محسوسات را از آنها جدا و موهوم و بی حقیقت می پندارد و نمایش ظاهری معقولات و ففط پرتوی از آنها و منسوب بآنها میانگارد اما ارسطو جدائی کلیات را از جزئیات تنها در ذهن نائل است نه در خارج و حس را مقدمه علم و افراد را موجود حقیقی میداند و کشف حقیقت و ماهیت آنها را که صورتش در ذهن مصور میشود از راه مشاهده و استقراء در احوالشان که منتهی بدریافت حد و رسم آنها میشود میسر می شمارد.

### با افلاطون

در رد و ابطال میل افلاطونی ارسطو دلایلی افامه میکند که حاجت بند کرا آنها نیست و بنا بر این سیر و سلوک و مباحثات و مجادلات او را برای رسیدن بحقیقت کنار میگذارد و طرحی تازه میریزد که اصول و اساس آن از اینقرار است:

بدوا باید ذات (۱) را از صفات (۲) فرق گذاشت و جوهر (۳) را که وجود حقیقی مستقل قائم بذات است از عرض (۴) که وجود مستقل ندارد و قائم بجوهر است تشخیص داد و حنان که سابقا اشاره کردیم عرض را نه قسم شمرده و بضمیمه جوهر مقولات ده گانه خوانده است.

### جوهر و عرض

مدار امر عالم بر قوه و فعل است. قوه (۵) یعنی امکان و استعداد برای بودن چیزی و فعل (۶) یعنی بودن و تحقق آن چیز. پس وجود زمانی بالقوه است و گاهی

(۱) Essence - (۲) Attribut - (۳) Substance - (۴) Accideant  
 (۵) Puissance در معنی قوه با اصطلاح امروز که بمعنی نیرو (Force) است اشتباه نشود  
 (۶) Acte

بالفعل چنانکه خاک گل بالقوه کوزه است همینکه کوزه گردد آن کار کرد بالفعل کوزه می شود و تخم بالقوه گیاه است چون نهو کرد گیاه بالفعل

**قوه و فعل**

خواهد بود و تخم مرغ بالقوه مرغ است و بهد بالفعل مرغ می شود

همین مطلب را بنحو دیگر نیز میتوان بیان کرد و گفت وجود عبارت است از ماده (۱) «هیولی» (۲) و صورت (۳) ماده همان وجود بالقوه است و چون صورت گرفت فعلیت می یابد پس در مثالهای فوق می توانیم بگوئیم گل و خاک

**ماده و صورت**

ماده است و کوزه صورت اوست یا تخم ماده است و گیاه صورت

اوست باری صورت فعلیت ماده است و حقیقت هر چیز صورت اوست و نیز می توان گفت ماده یا قوه نقص است و صورت یا فعل کمال است در وجود انسان تن بمنزله ماده است و جان بجای صورت اوست در تعریفات و حدود جنس همچون ماده و فصل در حکم صورت است

ماده و صورت جوهرند . تعینات موجودات یعنی نوعیت و ماهیت آنها بصورتشان و در هر نوع از موجودات صورت که حقیقت آنهاست یکسان است و کم و بیش و اختلاف ندارد و تفاوتی که میان افراد هست بسبب عرضهایی که در ماده آنها حلول کرده است زیرا که ماده محل عرضهاست پس در یک نوع از موجودات افراد بواسطه عرضها از یکدیگر تشخیص داده میشوند . مثلاً تمایز دو نفر آدم نه در ماده انسانیت است که تن باشد و نه در صورت انسانیت است که نفس ناطقه باشد بلکه در عوارض تن است از قبیل رنگ و شکل و کوچکی و بزرگی و مانند آن همچنین امتیاز کوزه ها در صورت یعنی کوزه بودن آنها نیست بلکه در رنگ و شکل بزرگی و نرمی و درشتی عبارت دیگر کمیت و کیفیت و عرضهای دیگری است که در گل یعنی ماده آنها حلول دارد

و باز می گوئیم شدنی ماده است و بودنی صورت و صورت و ماده هیچگاه از یکدیگر جدا نمی شوند و جاویدند اما صورت عوض میشود و بنابراین مرک و ولادت و کون و فساد عبارت است از ذایل شدن صورتی از ماده و جمع شدن صورت دیگر بآن ماده و صورت نسبی هستند و درجات دارند . مثلاً انسانیت صورت است و حیوانیت ماده اوست اما حیوانیت هم نسبت به نبات صورت است و نباتیت که نسبت به حیوان ماده است نسبت به جماد صورت می باشد و هر جمادی هم صورت است نسبت به جسم که ماده اوست و جسمیت نیز صورت است نسبت به ماده صرف که متعین نیست و قابل تعین است و صورت ندارد و پذیرنده صورت است و قوه صرف است بدون فعلیت ولیکن چون گفتیم ماده از صورت هرگز جدا نمی شود ماده صرف که هیولای اولی باشد یعنی ماده بی تعین و بی صورت فقط فرض ذهن ماست و وجود خارجی ندارد

(۱) Matière با جسم اشتباه نشود (۲) هیولی لفظ یونانی ماده است .

(۳) Forme با شکل اشتباه نشود و همچنین با صورت در مقابل معنی .

این هیولای اولی همان چیزی است که حکمای سلف بخطا بعضی آنرا آداب دانسته اند و برخی هوا و یکی آتش گفته است و دیگری جرء لایتجزی و صوری که با ماده جمع می شوند همان است که افلاطون مثل خوانده و درست گفته است که حقایق اندامها شباه کرده که وجود آنها را مستعمل دانسته است و همین صور موجودات است که در ذهن انسان نقش می یابد و آن واسطه نسبت به موجودات علم حاصل میشود (۱)

تغییر یعنی دیگرگون شدن موجودات همانا گذر کردن از قوه است بفاعل یعنی صورت پذیرفتن ماده یا تبدیل یافتن چگونگی آن پس می توان گفت موجودات و حوادث روزگار در علت دارند علت مادی (۲) و علت صوری (۳) اما این دو علت برای وقوع حوادث کفایت نمی کنند و دو علت دیگر هم در کار هست یکی علت محرکه یا فاعله (۴) یعنی امری که وجود را متغیر می سازد و صورت را بماده میدهد دیگری علت غائی (۵) یعنی امری که وجود برای آن ب حرکت میاید یا منفر می شود و غایت و منظوری که ماده برای آن صورت می پذیرد پس وجود موجودات همواره این چهار علت را دارد .

مثلاً وجود کوزه يك علت مادی دارد که خاک و گل است و يك علت صوری که حقیقت کوزه است و يك علت فاعله که کوزه گراست و يك علت غائی کوزه برای آن شناخته شده است و آن آب نوشیدن است .

هر چند این چهار علت همواره در کارند اما در امور طبیعی چون درست تأمل کنیم می بینیم علت غائی با علت صوری یکی است زیرا صورت چنانکه گفتیم کمال ماده است و غایت وجود هم کمال است چه شك نیست که مراد وجود از حرکت و تغییر و تبدیل همانا کمال یافتن است پس صورت عین غایت است و علت صوری همان علت غائی است .

### چهار علت برمیگردد بدو علت

از طرف دیگر علت فاعله یعنی محرك وجود برای حرکت و باعث تغییر همان رسیدن بغایت و شوی وصال است پس علت محرکه که یا فاعله نیز همان علت غائی است که با علت صوری یکی است و بنا بر این باز برمیگردیم باینکه وجود دو علت دارد که صورت و ماده یا قوه و فعل باشد و چون کمال هر چیز بهترین وجه اوست پس باین بیان باز میرسیم بنظری کهسقراط و افلاطون داشتند که غایت وجود خیر و سیکوئی است .

(۱) باید متوجه بود که تحقیق راجع بماده و صورت اساس فلسفه ارسطوست و در فهم آن باید دقت کرد و گرنه حقیقت حکمت ارسطو بدست نخواهد آمد و باید ذهن را بکلی از معنی ماده و صورت نسبی که اکنون در ادعای جا گرفته حالی کرد زیرا که امروز عموماً وقتی که ماده میگویند جسم را در نظر دارند و وقتیکه صورت میگویند مراد شکم یا چهره و وجهه است یا ظاهر در مقابل معنی و باطن یا معیار در مقابل حقیقت و حال آنکه مراد ارسطو بکلی برخلاف ایست و حقیقت هر چیز را صورت آن حیر می خواند - (۲) Cause materielle (۳) Cause formelle - (۴) Cause efficiente (۵) Cause finale

چون در مدارج و مراتب وجود بنگریم می بینیم جماد چون کمال یافته و نامی شده و نامی حساس گردیده و بچووانیت رسیده و حیوانیت بانسانیت کمال یافته که امتیاز او بعمل و فکر (نطق) است پس می توان گفت کمال واقعی و غایت غایبات و خیر الامور فکر یا عقل است

### غایت وجود فکر

و نیز گفتیم ماده یا قوه که ناقص است متحرک است برای

### یا عقل است

رسیدن بصورت که کمال و غایت اوست حال گوئیم فعل بر قوه

و کامل بر ناقص ممد است زیرا که دلیل و رهبر و قوه فاعله و محرک است .

پس می توانیم مطلب را این قسم ادا کنیم که آغاز وجود در

### آغاز و انجام

ناقصترین مراتب ماده الامواد است یعنی هیولای اولی که قوه

### وجود

صرف اسب بدون فعل و طبی مراتب می کند برای رسیدن بغایت

کمال و انجام وجود یعنی آخرین درجه کمال است که همه فعل باشد و قوه در او هیچ نباشد

و آن فعل صرف همانا فعل مجرد و فکر مطلق است و موضوع فکر او هم خود اوست یعنی

اتحاد عاقل و معقول و عالم و معلوم در او متحقق است و صورت بحث بسیط بی ماده است

و جوهر اصیل قائم بذات و وجود کامل و عایت وجود است یعنی موجودات همه رو بسوی

او دارند مانند معشوق که عاشق را بسوی خود می دواند و محرک آنهاست و بنا برین

همچنانکه علت عائی آنهاست علت فاعله آنها نیز می باشد .

بمعینده ارسطو عالم وجود حادث و مخلوق بسبب قدیم و ازلی و ابدی است و حرکت

موجودات هم لایزال می باشد اما در سلسله علل دور محال است و باید جایی ایستاد

یعنی علتی نهائی باید حسب که بتوانیم بآن موقوف شویم آن علت العلی یا عاقل اولی

یا محرک اول که خود ساکن مطلق است و علت حرکت ندارد

### علت العلی

همان است که بر علم اطلاق ریائی با خیر مطلق است و به قول

ارسطو فکر یا عقل مطلق یعنی ذات باری است و او بی حرکت است زیرا که حرکت

از جهت نقص است و او کامل است و علم او فقط بذات خود است نه بیا سوای او زیرا که

چون ماسوی ناقص است اگر علم بآن میداشت ناقص میشد و استقلال خود را از دست

میداد (۱) و واحد است زیرا که عالم یکی است و یک اثر مجتاه بحدین مؤثر نیست و

حرکتی که محرک اول موجودات میدهد قسری نیست شوقی است یعنی چنانکه گفتیم

تطیر حرکتی است که معسوی معاشی برای وصال میدهد بعبارت دیگر محرک کل

و خود جائزه زیبائی است .

(۱) آنچه ما از حکم ارسطو یا حکمای دیگر یونان نقل میکنیم مأخوذ از گفته های خود آنهاست و اگر با عقاید حکمای مابرق دارد سبب تصرفاتی است که حکمای مابرق آراء قدما کرده یاد نقل اشتباه نموده اند چنانکه این رأی که ذات باری حر و خود خود علم ندارد قول بعضی از قدما نقل کرده اند اما بارسطو نسبت نداده اند .

### خلاصه حکمت طبیعی

طبیعت امری است ساری در وجود و ذاتی او که باعث حرکت یعنی حالت او میشود و تغییر احوال یا حرکت چند قسم است یکی از آنها تغییر مکان است که در عرف همانرا حرکت میگویند تغییر کمیت است یعنی کم و زیاد و بزرگ و کوچک شدن دیگر تغییر کیفیت است مانند رنگ برنگ شدن.

### طبیعیات

گاهی از اوقات کون و فساد و حیات و ممات را هم که تغییر ذات و ماهیت میداند حرکت میخوانند. در هر حال حرکت از هر قسم باشد از جهت نقص است و برای رسیدن بکمال یعنی صورت پذیرفتن ماده و فعلیت یافتن قوه و حرکت مبداء و مستتهائی دارد که با هم متضاد مانند سفیدی و سیاهی و خردی و بزرگی و بیرونالا و مادام که نقص باقی است و فعلیت تمام نشده حرکت دوام دارد و همیشه وصول مایب دست داد سکون و ثبات روی میدهد.

عالم کروی است و مرکز از کران یعنی افلاک چند که در درون یکدیگر جا گرفته اند. فلک نخستین که مرکز دیگر احاطه دارد گرد محور عالم میچرخد و غیر از این حرکت مستدیر که سیطره برین و کاملترین حرکت است حرکتی ندارد و آن بلا واسطه از مرکز اول یعنی علیه العزل ناشی است.

### هیئت عالم

فلک مبرور شریفترین اجزاء عالم است بمحرك اول و هر چند خود متحرك است نسبت با افلاک دیگر محرك است و ستارگان ثابت در این فلک جا دارند (۱) و در درون او افلاک چند میباشند که گواکب آنها نصب شده و به تبع افلاک خود دور مرکز عالم یعنی کره زمین میچرخند و غیر از گردش که به تبع فلک نخستین می کنند حرکت دیگر هم دارند که بلا واسطه از محرك نخستین ناشی نیست و باین سبب همه آنها بیس از فلک نخستین است.

### عالم علوی

آخرین افلاک فلک ماه است که عالم علوی بآن جسم میشود و در زیر آن عالم سفلی است که عالم تحت القمر (۲) بر خوانده شده و آن عذاب از کره خاک است که ساکن و مرکز کل عالم است و کره آب یا اقیانوس که بر آن احاطه دارد و کره هوا و س از آن کره آس که هوای همه کرات عالم سفلی است.

### عالم سفلی

حاک و آب و هوا و آس عناصر چهارگانه اند و آن عالم سفلی عالم کون و فساد است یعنی اجزاء آن غیر از حرکت مستدیر تحولات دیگر دارند و همواره در تغییر و تبدیلیند و کاست و فرود و راس و مرکز دارند و حرکت آنها هم مستقیم است یعنی آثار و احوال متعادل دارد تا آنکه هر قطعه آن هم آثار و هم احوال باشد چنانکه در دایره کرات عالم سفلی است.

حاک و آب و هوا و آس عناصر چهارگانه اند و آن عالم سفلی عالم کون و فساد است یعنی اجزاء آن غیر از حرکت مستدیر تحولات دیگر دارند و همواره در تغییر و تبدیلیند و کاست و فرود و راس و مرکز دارند و حرکت آنها هم مستقیم است یعنی آثار و احوال متعادل دارد تا آنکه هر قطعه آن هم آثار و هم احوال باشد چنانکه در دایره کرات عالم سفلی است.

(۱) هفتاد و سه صورت کلیات از برای هوای فدم موادی است اما در عدد افلاک اسامی و حریمات آنها اختلافی هست که را با حاجت آنها است. (۲) Monde sublunaire

اینجهن است. حرکات اجزاء عالم سفلی و صاعد است یا نازل بر حسب طبیعت عناصر آنها طبع آتش خفیف است و صاعد و طبع خاک ثقیل است و نازل و آتش گرم است و خاک سرد و این هر دو عنصر خشک اند و در آنها بجانب خاک آب است که سردتر است و بجانب آتش هوا است که گرمتر است و عناصر چهارگانه گذشته ارجواص گرمی و سردی و خشکی و تری بالمشه بپرستحیص میشوند اما عالم علوی که از عبیر و کاست و هر دو کون و فساد مصون است از عناصر مرکب است بلکه از ایر (۱) است که لامسه در میآید و میتوان آنرا عنصر پنجم (۲) نامید ولی در واقع همراه جوهر عناصر است خلاصه عالم سفلی عالم طبیعت و عالم علوی قوی طبیعت و بردک ملکوتیت است.

از بیان قوی معلوم میشود که عالم پراست و درصاهمه حاسا عمل دارد و حلاء موجود بیست و مجال است و موجودات بهم متصل میباشد یا بیکدیگر احاطه دارد و طرف و مطروفت و مکان عبارتست از سطح درونی جسم محیط یا حد بین محیط و محاط و طرف و مطروف

### مکان

جهان محدود و منتهی است زیرا آنچه بالفعل است بالبروره منتهی باشد و با منتهی بودن فقط راجع بقوه است پس فلک بحسین پایان جهان است و چون چری بر او احاطه ندارد مطروف بیست و س و برای آن مکان بیست و خون مکان بیست و حلاء است و ملاء و همین سبب کرده عالم حرکس ابعالی و ایسی بیست زیرا که حرکت انتقالی در مکان ندارد و مکان در درون جهان است و در بیرون و موجوداتی که حرکت ابعالی دارند مکانهای خود را با یکدیگر مناداه میکنند به اینکه حای حالی را استعمال نمایند.

فلک بحسین که پایان عالم است محدود جهات است چینی که سوی فلک است بالاس و چینی که سوی مرکز فلک است

### جهات

ربر است

عناصرهای چهارگانه هر يك مکان طبیعی دارند مکان طبیعی خاک در مرکز جهان است در ر است و باین ملاحظه هر چه سوی

### مکان طبیعی

زمین است در مرکز و هر چه از زمین دور میشود بالامه اهم و مکان طبیعی آبروی خاک است و مکان طبیعی هوا روی آب و مکان طبیعی آتش روی هوا یعنی در فلک ماه است

هر هنگام که جسم در مکان طبیعی خود باشد مکن است و چون آنرا از مکان طبیعی دور کرده پس از جمع مایع سوی مکان

### حرکت طبیعی

(۱) E h c در وای ان لفظ یعنی هوای لصف وده است

(۲) Quintessence می آید هم اما همان مناسب است که در لامسه کون ان لفظ در اروپا معنی خزه و زنده و وجود خالص استعمال میشود



طبیعی حرکت میکنند تا بآن برسند از اینروست که چون خاک و آب را بالا ببرند بسوی مرکز زمین فرود میآیند و چون هوا و آتش را بزیر آورند بسوی بالا حرکت میکنند.

خاک و آب که بسوی مرکز مایلند این میل سبب سنگینی آنهاست و هوا و آتش که مایل بیالا هستند این میل سبب سبکی آنهاست.

حرکت سر از زیر خاک و آب و حرکت سر بالای هوا و آتش حرکت طبیعی است چون ناشی از طبیعت آنها و برای رسیدن بمکان

### حرکت قسری

طبیعی است اما هر گاه به بینیم خاک یا آب رو بیالا میروند یا هوا و آتش بزیر میآیند آن حرکت طبیعی نیست و علت خارجی دارد و این قسم حرکت را قسری میگوئیم حرکت عناصر مستقیم است و آغاز و انجام دارد بخلاف حرکت افلاک که مستدیر است و پایان ندارد و ناشی از نفس افلاک است.

زمان نتیجه حرکت مستدیر فلک و در واقع اندازه و تقدیر حرکت است و بشماره و عدد درمیآید و بنا بر این مانند سلسله اعداد نامتناهی است و چون شماره بشمارنده احتیاج دارد پس زمان امری ذهنی است چه اگر ذهن نباشد زمان شماره واقع نمی شود و زمان هم نخواهد بود.

### زمان

منظور از اجرای عنصری اجرای عمل حیات است یعنی رسیدن بصورت اجسام امیه یا عبارت دیگر دارا شدن روح نباتی که بمنزله صورت است نسبت بعناصر یا فعل است نسبت بقوه. و غایت اجسام نامیه ترقی روح یا نفس نباتی

### اجسام نفوس

است روح حیوانی که علاوه بر حیات و نمو حس و حرکت نیز دارد و بالاخره کمال روح حیوانی هم روح یا نفس انسانی است (نفس ناطقه) و ارسطو در باب روح یا نفس رساله مخصوص دارد و آنجا قوای روح و تأثیرات آنها را بیان می کند که چگونه اجزای عنصری را بصورت اعضا و جوارح درمی آورند و آنها اعمال حیاتی را اجرا می کنند و این که نفس نباتی فقط تغذیه و نمو دارد و نفس حیوانی علاوه بر آن دارای قوه حس است که ادراک جزئیات می کند و حواس را پنج قسم می شمارد و يك حس مشترك هم قائل است که حاصل و نتیجه حواس پنجگانه در آن ظاهر می گردد و قوه حافظه که محسوسات حواس را ضبط میکند و حیوانات قوه دارند که از آنچه ملایم طبع است متلذذ و از آنچه منافر است متألم می شوند بعبارت دیگر قوه شهوت و غضب دارند که بمالایم رغبت می کنند و از منافر می گریزند و این سبب حرکت آنها میشود و نفس انسانی علاوه بر قوای مزبور قوه ادراک کلیات و فکر و تعقل دارد و نسبت روح بجسم مانند نسبت تیزی است با تبر که اگر تیزی نباشد تبر بی مصرف است و اگر تبر نباشد تیزی هم نخواهد بود و همچنین چون در جسم فساد راه می یابد یعنی میبرد روح

نیز فانی میشود و در این باب هم ارسطو با افلاطون مخالف است و قائل با انتقال روح و تناسخ نیست.

روحی که ارسطو فانی میداند همانست که در بدن بمنزله صورت و مقرون بماده است و از آن منفک نمی تواند شد و آن لوح ساده ایست که بواسطه احساسات و تأثیرات خارجی معلومات در او نفس و ضبط می شود و علم و هوش را میسازد و فعل تمام نیست و قوه و انفعالیست در او باقی است این است که بمرک فانی میشود و از شخصیت انسان چیزی باقی نمی ماند.

اما در وجود انسان عقلی هم هست که کاملان اعمال است و مجرد از ماده است و با او علاقه ندارد و از خارج یعنی از عالم ملکوت آمده و هوای نفس منفعلی را از اثر فعالیت خود ظهور و بروز میدهد و بواسطه او انسان مقامی میان

### بقای نفس

حیوانیت و الوهیت دریافته است و او باقی و ابدی است و پس از مرگ

دوباره بمبدأ اصلی و عمل کل که غایت غایب است باز میگردد

### خلاصه علم و اخلاق ارسطو

در علم اخلاق سه رساله با ارسطو منسوب است که در اساس هر سه یکسانند و لیکن یکی از آنها که موسوم است با اخلاق نیکو ماخس (۱) بیستر محتمل است که از ارسطو باشد و اصول آن اجمالاً از اینهاست:

### علم اخلاق

آنچه انسان می کند برای سودی و خیری است یعنی عمل انسان را

غایبی است و غایات مطلوب انسان مراتب دارند آنچه غایت کل و مطلوب مطلق است مسلماً سعادت و خوشی است اما مردم خوشی را در امور مختلفه می انگارند بعضی بلندات راغب اند برخی بمال و جماعی بجاه اما چون درست ننگریم میبینیم هیچ وجودی بغایت خود نمیرسد مگر اینکه همواره و طبعاً که برای او مقرر است بهترین وجه اجرا کند و انجام و طبعه بهترین وجه برای هر وجودی فضیلت اوست پس غایت مطلوب انسان یعنی خوشی و سعادت فضیلت حاصل مسود \*

و طبعاً که برای انسان مقرر شده و او را از موجودات دیگر متمایز میسازد و فعالیت نفس اوست بموافقت با عمل \* پس فضیلت انسان ایست که و طبعاً خود یعنی فعالیت نفس را بموافق با عمل بهترین وجه انجام دهد و اگر چنین کرد سعید و خوش خواهد بود و علم اخلاق از این که بدانیم برای آن که فعالیت نفس بموافقت عمل انجام گیرد در احوال و موارد مختلف عمل انسان چه باید باشد یعنی چه وقت

### فضیلت

و در چه مورد و چگونه و نسبت بکه و برای چه باید عمل کند.

(۱) Nicomache اسم پدر ارسطو و هم سر او است و ظاهر ایست که رساله را برای پسر خود نوشته است یا آنکه سر آ را در آورده است

روح انسان دارای دو جنبه است عقلانی و غیر عقلانی. عقلانی جنبه انسانی است غیر عقلانی هم دو جنبه دارد که یکی همان نفس نباتی یعنی قوه نامیه است و دیگری نفس حیوانی که بر حسب طبع دارای تقاضاها و میل و خواهش یعنی شهوت و غضب است و این امور او را بعمل و امداد و اعمال او چون بمواقف احکام جنبه عقلانی واقع شود فضیلت است و این نوع فضیلت را فضیلت انسانی یا اخلاقی گوئیم

### فضیلت انسانی

فضیلت انسانی یا اخلاقی طبیعی نیست استعدادی است و باید کسب شود و بدرجه عادت که طبیعت دومی است برسد یعنی خود شود و عمل بان شاق و دشوار نباشد بلکه باید از روی رغبت و لذت و علم و اختیار واقع شود و هرگاه این شرایط فراهم آید فضیلت ممدوح خواهد بود.

فضیلت اخلاقی عبارتست از اینکه در هر امر حد وسط میان دو طرف عبارت دیگر اعتدال بین افراط و تفریط و زیاده و نقصان مرعی شود چه افراط و تفریط در امور خلاف عقل است و ردیلت شمرده میشود.

پس تهور و جبن هر دو رذالت اند و وسط آنها شجاعت است که فضیلت میباشد. شهوانیت و بیخسی هر دو مذموم اند و فضیلت اعتدال مزاج است. کرامت اعتدال بین بخل و بندیراست

### فضیلت

### در اعتدال است

مناعت حد وسط میان بکبر و تذلل است. شرافت خواهی میانه جاه طلبی و پست همی است. خوش خوئی بین آتش مراجه و بیغیربی است. امید و امیداد و مزاج گوئی و نزاع خوئی رذائل اند فضیلت مابین آنهاست که سازگاری و همدمی باشد. لاف زنی و فروتنی هر دو قبیح و حقیقت گوئی حد اعتدال است. مسخرگی

### شماره فضایل

و تلغی و (بدگوشی) افراط و تفریط است و در حد اعتدال ظرافت و گشاده رویی است. بالاخره شرم و حیاء در جوانان که هنوز عملشان بر نفس علیسه نفاقه مستحسن است اما کمین و نیک مردان اختیاراً عمل بد نمیکنند تا مفعول شوند. عدالت و دادگری بیک اعتبار و بمعنی اعم شامل کل فضایل است زیرا که هر کس مرتکب یکی از رذائل شود ستم کرده است خاصه در اموری که بدیگران تأثیر میکند اما عدالت بمعنی خاص عبارتست از برابر داشتن اشخاص و دادن بهر کس آنچه حق اوست و مقصود از برابر داشتن در مورد دادگری همه وقت این نیست که همه یک اندازه سهم ببرند بلکه مناسب باید رعایت شود و این حکم بیشتر در عدالت

### داد

توزیعی (۱) باید مرعی باشد یعنی در مقام بخش جواز و احرو مرد و شعونات و مناصب و مانند آنها. و نوع دیگر دادگری عدالت معامله ایست که در مقام تصحیح معاملات و ردهتار مردم است بایکدیگر بعبارت دیگر در مقام حکومت و داوری

و در آن باب برابری باید رعایت شود نه تناسب . و از آنجا که داوری و اجرای داد بوسیله قانون می شود باید متوجه بود که چون همیشه قانون بر همه کیفیات قضایا احاطه و شمول ندارد بعضی اوقات رعایت انصاف بهتر از جمود بر قانون یعنی اجرای عدالت است .

بالا تر از فضائل اخلاقی یا نفسانی که مذکور داشتیم فضایل عقلی است که عبارتست از فهم و فراست و ذوق سلیم و قوه تمیز و حزم و موقع شناسی بعبارت دیگر هوشمندی و خردمندی که شخص بداند در هر موقع چه باید کرد و این فضیلت

### فضائل عقلی

بطول زمان و تجربه و آزمودگی حاصل شود و سفاط حق داشت که فضیلت را با دانش مرتبط میداست اما اشتباه میکرد که آنرا عین دانش می پنداشت زیرا انسان جنبه حیوانی دارد که همیشه پیر و خرد نمیشود و بسا باشد که در استیغای لذات شهوانی یا پرهیز از رنج و آلم خودداری و بردباری ندارد . از طرف دیگر فضایل نفسانی هم در بعضی اشخاص بالطبع موجود است اما تا وقتی که فضایل عقلی آنرا رهبری و اداره ننموده اعتباری بآن نیست .

از جمله چیزها که ارسطو برای سعادت انسان واجب میداند دوستی است و در اسباب و شرایط و لوازم و چگونگی دوستی تحقیقات مبسوط نموده و آن یکی از بهترین مباحث کتاب اوست دوسان را سه طبقه میکند . اول جماعتی که

### دوستی

دوستی آنها مبنی بر نفع است و این غالباً در سالخورده گان دیده میشود دوم گروهی که دوستی ایشان برای تمتع و تهن است دوستی جوانان اغلب از این نوع است . سوم دوستان حقیقی و کسانی که از آنها خود آنها را میخواهند یعنی نیکان و دوستی آنها بالطبع نافع و با تمتع نیز میباشد این نوع دوستی البته کمیاب است و بطول زمان دست میدهد و غالباً میان اشخاص همپایه و همدرجه حاصل میشود چه انسان محتاج بموانست و همدمی است و لازمه دوستی معاشرت و استعاده اریکدیگراست و هر چه فایده دو طرف برای یکدیگر به برابری نزدیکتر باشد دوستی استوارتر است و در این مقام این بحث پیش می آید که آیا اسان باید خودخواه باشد یا غیر را بخواند ؟ اگر

خود خواهی اصل است چرا ندانم است و با وجود آن دوستی حاصل

### خود خواهی

نمیشود ؟ عکس آراهم نمیتوان تصدیق کرد چه آشکار است

### وفدا کاری

که انسان هر چه میخواهد برای خود میخواهد پس حل مسئله را

این قسم میکند که خود خواهی از آن جهت بد است که غالباً مردم برتری که برای خود نسبت بدیگران قائل میشوند در تحصیل مال یا جاه یا لذت بد است که این حمله متعلق بچراغ غیر عقلانی نفس و میان مردم مطمح نظر و مورد تماس است اما هیچگاه ندیده ایم کسی ملوم و مبعوض شود از جهت آنکه بخواند در داد گیری و پرهیز کاری و فضایل بر دیگران برتری داشته باشد پس اصل خود خواهی است اما خود انسان غیر از خود حیوان است و اسان باید انسانیت





و تنازع نداشتند و بصلاح و سلامت و سعادت زندگانی میگردند، پس در نظر ارسطو که ذهنش همه متوجه به اوضاع یونان و معیشت آن زمان است بهترین اشکال اجتماع اینست که دول کم و وسعت و کم جمعیت و مرکب از ملاکان و فلاحان باشند و این جمله آزادگان و صاحب زندگانی وزن و فرزند بوده بفراتح بکسب معرفت پردازند و زیر دست خود بندگان داشته باشند که حوائج زندگی را فراهم سازند.

شکل حکومت در هیئتهای اجتماع با اختلاف مقضیات محلی از احوال مردم و اوضاع جغرافیائی و غیرها مختلف میشود اساساً چون دولت مجموعه ایست از اشخاص آزاد و متساوی باید حکومت متعلق به عموم باشد «جمهوری و دموکراسی (۱)» همه در اتخاذ تصمیمات شرکت کنند و امور را با کسبیت آراء فصل نمایند و آزادی و برابری و داد را میان اعضاء هیئت اجتماعی نگاهدارند و این کیفیت وقتی دست میدهد که میان مردم از جهت تمول و تعقل فرق بسیار نباشد یا اگر باشد میان جماعت شریف و گروه حقیر يك طبقه متوسط هم باشد که میان آنها اعتدال را نگاهدارد تا اشراف چندان خودسر و زبردست نشوند و مردمان خیر پرزیر دست نمانند. ولیکن بسا هست که جماعتی از مردم از جهت هوشیاری و چالاکی و پست آمدهای روزگار مقتدر و متنفذ شده و حیثیات نوانگری و نسب و شرافت بخود میدهند و قدرت و حکومت را در دست میگیرند و این شکل حکومت اعیان و اشرافی (۲) است و نیز اتفاق میافتد که يك فرد از مردم سمت برتری و قدرت پیدا کرده بر جماعت پادشاه میشود و سلطنت موروثی (۳) تأسیس میکنند. در هر يك از این سه قسم حکومت اگر در خیر و صلاح جماعت واقع شود و کارها بدست کاردان و قدرت محدود و مسئولیت در کار و قانون حکم فرما باشد صحیح است اما اگر نفع شخصی و هوای نفس مدار امر شود غلط خواهد بود و در دو قسم اخیر ظلم و استبداد و در قسم اول عوام فریبی (۴) شیوع می یابد و هر چه و مرج بر پامیسود و امور مختل نمیگردد.

ارسطو معتقد است که اعلیای در ممالک وقتی روی میدهد که مردم در حقوق یکسان نباشند و در تقسیم اموال و مناصب و ستونات و اجرو مزد میان آنها رعایت تناسب و استحقاق نشود و از این جهت ناراضی گردند.

پس برای آن امور حدود و نظاماتی قائل است که باید بموجب قانون برقرار شود اما اصلاح حقیقی معاسد و معایب هیئت اجتماعی را تربیت میداند و معتقد است که نباید امر تربیت را ب مردم وا گذاشت و دولت باید آن را بدست بگیرد و بر طبق صلاح هیئت اجتماعی جریان دهد و اساس تربیت باید بر نگاهداری حد اعتدال میان قوای اسان باشد.

(۱) Democratie یعنی حکومت عام

(۲) Aristocratie اگر شرافت بسی باشد Ploutocratie اگر بمال شد و Oligarchie خواهد

بود - (۳) Monarchie (۴) Demagogie

## فصل دوم

ورزش کاری و ریاضت برای صحت بدن و تعلیم موسیقی و مانند آن برای ترم کردن احوال اخلاقی لازم است اما نه باندازه افراط یعنی نه چندانکه همه بخواهند پهلوان باشند یا همه اهل حال باشند .

ولیکن متعکربین هرچه بیشتر باشند بهتر است. حاصل اینکه تن را برای جان پرورش دهند و نفسانیات را تابع اراده عقلی سازند تا نفس آماده و قابل تفکر و تعقل شود که آن خوشی حقیقی زندگانی و غایت مطلوب انسانی است .



چون تعلیمات ارسطو مدن دوهزار سال در دنیا و همچنین در ممالک ما مداردانش و معرفت و اساس فلسفه و حکمت بوده و هنوز هم بسیاری از تحقیقات او با اهمیت خود باقی و محل استعداده است در بیان اصول آن يك اندازه بسط و تفصیل روا داشتیم هر چند با آنکه سخن در ارزشه برای رعایت حوصله خوانندگان و تناسب گنجایش کتاب از نهایت اختصار و ایجاز و ترك و حذف بسیاری از مطالب ناچار بوده ایم ولیکن از تأمل در همین مختصر مقام بی نظیر ارسطو در نکته سنجی و موشکافی و برشته در آوردن و تنظیم انواع مختلف مطالب و معلومات تشخیص میشود و نباید فراموش کرد که او نخستین کسی است که علم و حکمت را منقسم و مهیوب و مرتب نموده بسیاری از فنون را مانند منطق و تاریخ فلسفه و تاریخ طبیعی و علوم اجتماعی و دیگرها ابتکار و تأسیس کرده و آنچه را از دیگران آموخته تکمیل و اصلاح نموده و مدون ساخته است و اینکه او را معلم اول لقب داده اند بسیار بجا بوده است راست است که امروز فلسفه ارسطو کهنه و مندرس و تعلیمات او در حکمت طبیعی یکسره باطل شده و در فلسفه اولی هم بر آراء او مناقشات بسیار وارد است و نیز گفته اند ارسطو مدن چندین قرن سبب رکود علم و مانع ترقی آن گردیده است ولیکن چون درست تأمل شود روشن میگردد که اگر اینسخن راست باشد عیب آن حکیم نیست بلکه هنر اوست که با معلومات ناقص آن زمان بقوه فکر و تعقل خویش طرحی در علم و حکمت ریخته که از آنرو پرواش توانسته اند جمیع امور زمینی و آسمانی جهان را از مادی و محسوس یا مجرد و معقول توجیه نمایند و عالم خلقت را بر اساسی فرس کنند چنان استوار و موزون و متناسب که مدت دوهزار سال طبع اکثر مردمان هوشمند بآن قانع شده و خود را محتاج ندیده اند که در آن اصول تجدید نظر نمایند و گرنه حکما باید بیایند و بروند و هر يك طرحی بریزند و فلسفه که میسازند اگر هوشمندانه باشد برای کاروان علم مانند کاروانسراست که چندی درمان رفع حوائج موفتی خود را بکنند سپس آنرا ترك گفته بکاروانسرای دیگری بروند و کاروانسرا توقعگاه دائمی نیست و فایده اس اینست که کاروان بر پیسودن مراحل قادر میسازد تا به بینیم کاروان علمی کی بمنزل اصلی میرسد این قدر هست که میدانیم هموزراهی دراز در پیش دارد و آنچه از این پس در سیر حکمت بیان خواهیم کرد این سخن را روشن خواهد نمود



و تنازع نداشتند و بصالح و سلامت و سعادت زندگانی میگردند، پس در نظر ارسطو که ذهنش همه متوجه به اوضاع یونان و معیشت آن زمان است بهترین اشکال اجتماع اینست که دول کم وسعت و کم جمعیت و مرکب از ملاکان و فلاحان باشند و این جمله آزادگان و صاحب زندگانی و زن و فرزند بوده بشرافت بکسب معرفت پردازند و زیر دست خود بندگان داشته باشند که حوائج زندگی را فراهم سازند.

شکل حکومت در هیئتهای اجتماع باخلاف مقضیات محلی از احوال مردم و اوضاع جغرافیائی و غیرها مختلف میشود اساساً چون دولت مجموعه ایست از اشخاص آزاد و متساوی باید حکومت متعلق بعموم باشد «جمهوری و دموکراسی» (۱) همه در اتخاذ تصمیمات شرکت کنند و امور را با کثرت آراء فصل نمایند و آزادی و برابری و داد را میان اعضاء هیئت اجتماعی نگاهدارند و این کیفیت وقتی دست میدهد که میان مردم از جهت تمول و تعقل فرق بسیار نباشد یا اگر باشد میان جماعت شریف و گروه حقیر يك طبقه متوسط هم باشد که میان آنها اعتدال را نگاهدارد تا اشراف چندان خودسر و زبردست نشوند و مردمان حقیر پر زبردست نمانند. ولیکن بسا هست که جماعتی از مردم از جهت هوشیاری و چالاکی و پیش آمدهای روزگار مقتدر و منتفذه شده و حیثیات توانگری و نسب و شرافت بخود میدهند و قدرت و حکومت را در دست میگیرند و این شکل حکومت اعیان و اشرافی (۲) است و نیز اتفاق میافتد که يك فرد از مردم سمت بربری و قدرت پیدا کرده بر جماعت پادشاه میشود و سلطنت موروثی (۳) تأسیس میکند. در هر يك از این سه قسم حکومت اگر در خیر و صلاح جماعت واقع شود و کارها بدست کاردان و قدرت محدود و مسئولیت در کار و قانون حکم فرما باشد صحیح است اما اگر نفع شخصی و هوای نفس مدار امر شود غلط خواهد بود و در دو قسم اخیر ظلم و استبداد و در قسم اول عوام فریبی (۴) شیوع می یابد و هرج و مرج برپا میشود و امور مختل میگردد.

ارسطو معتقد است که اعلانات در ممالک وقتی روی میدهد که مردم در حقوق یکسان نباشند و در نسیم اموال و مناصب و شئونات و اجرومزد میان آنها رعایت تناسب و استحقاق نشود و از این جهت ناراضی گردند.

پس برای آن امور حدود و نظاماتی قائل است که باید بموجب قانون برقرار شود اما اصلاح حقیقی معاسد و معایب هیئت اجتماعی را بتربیت میداند و معتقد است که نباید امر تربیت را ب مردم وا گذاشت و دولت باید آن را بدست بگیرد و بر طبق صلاح هیئت اجتماعی جریان دهد و اساس تربیت باید بر نگاهداری حد اعتدال میان قوای اسان باشد.

(۱) Democratie یعنی حکومت عامه

(۲) Aristocratie اگر شرافت سنی باشد Ploutocratie اگر بمال شد و گرنه Oligarchie خواهد

بود - (۳) Monarchie (۴) Demagogie

ورزش کاری و ریاضت برای صحت بدن و تعلیم موسیقی و مانند آن برای نرم کردن احوال اخلاقی لازم است اما نه باندازه افراط یعنی نه چندانکه همه بخواهند پهلوان باشند یا همه اهل حال باشند .

ولیکن متفکرین هرچه بیشتر باشند بهتر است. حاصل اینکه تن را برای جان پرورش دهند و نفسانیات را تابع اراده عقلی سازند تا نفس آماده و قابل تفکر و تعقل شود که آن خوشی حقیقی زندگی و غایت مطلوب انسانی است .



چون تعلیمات ارسطو مدت دوهزار سال در دنیا و همچنین در ممالک ما مداردانش و معرفت و اساس فلسفه و حکمت بوده و هنوز هم بسیاری از تحقیقات او با اهمیت خود باقی و محل استفاده است در بیان اصول آن يك اندازه بسط و تفصیل روا داشتیم هر چند با آنکه سخن دراز شد برای رعایت حوصله خوانندگان و تناسب گنجایش کتاب از نهایت اختصار و ایجاز و ترك و حذف بسیاری از مطالب ناچار بوده ایم ولیکن از تأمل در همین مختصر مقام بی نظیر ارسطو در نکته سنجی و موشکافی و برشته در آوردن و تنظیم انواع مختلف مطالب و معلومات تشخیص میشود و نیاید فراموش کرد که او نخستین کسی است که علم و حکمت را منقسم و مبوب و مرتب نموده بسیاری از فنون را مانند منطق و تاریخ فلسفه و تاریخ طبیعی و علوم اجتماعی و دیگرها ابتکار و تأسیس کرده و آنچه را از دیگران آموخته تکمیل و اصلاح نموده و مدون ساخته است و اینکه او را معلم اول لقب داده اند بسیار بجا بوده است راست است که امروز فلسفه ارسطو کهنه و مندرس و تعلیمات او در حکمت طبیعی یکسره باطل شده و در فلسفه اولی هم بر آراء او مناقشات بسیار وارد است و نیز گفته اند ارسطو مدت چندین قرن سبب رکود علم و مانع ترقی آن گردیده است ولیکن چون درست تأمل شود روشن میگردد که اگر این سخن راست باشد عیب آن حکیم نیست بلکه هنر اوست که با معلومات ناقص آن زمان بقوه فکر و تعقل خویش طرحی در علم و حکمت ریخته که از آن رو پیرواش توانسته اند جمیع امور زمینی و آسمانی جهان را از مادی و محسوس یا مجرد و معقول توجیه نمایند و عالم خلقت را بر اساسی فرض کنند چنان استوار و موزون و متناسب که مدت دوهزار سال طبع اکثر مردمان هوشمند بآن قانع شده و خود را محتاج ندیده اند که در آن اصول تجدید نظر نمایند و گرنه حکما باید بیایند و بروند و هر يك طرحی بریزند و فلسفه که میسازند اگر هوشمندانه باشد برای کاروان علم مانند کاروانسراست که چندی درمان رفع حوائج موقتی خود را بکنند سپس آن را ترك گفته بکاروانسرای دیگری بروند و کاروانسرا توقفگاه دائمی نیست و فایده اش اینست که کاروان بر پیسودن مراحل قادر میسازد تا به بینیم کاروان علمی کی بمنزل اصلی میرسد این قدر هست که میدانیم هنوز راهی دراز در پیش دارد و آنچه از این پس در سیر حکمت بیان خواهیم کرد این سخن را روشن خواهد نمود

# فصل سوم

## متأخرین از حکمای قدیم

دگر همه حکما یا مذاهب فلسفی که درمائه چهارم پیش از میلاد و بعد از آن ظهور نموده از گنجایس این کتاب بیرون وهم بی ضرورت است .  
شاگردان و پیروان سقراط و افلاطون و ارسطو بسیار بوده اما چندان چیری بر تحقیقات آنها بیرونده اند، برای این در اینجا به بیان احوالی از احوال و مذاهب دانشمندی که از حکمای معتبر و استاد شمرده میشود و آراء ایشان در افکار و عقاید مردم تأثیر داشته است اکتفا میکنیم .

### ایقور (۱)

ایقور در ۳۴۱ پیش از میلاد مولد شده در دیک همداسال زیست کرد ( معاصر حلفای اسکندر مقدونی ) خانواده اش فقیر و پدرش مکسی بوده است مدارس نجایهای مردم میرفت و عملیاتی از فعل جن گیری و طلسم سازی میکرد و او در کودکی با مادر در آن عملیات همراه بود از آن رو موهومات و عقاید سحیف عامه برخوردار و بر آن شد که مایه بزرگ تلخی روزگار مردم ترس و سوسوئی است که از ارباب انواع و موهومات موهوم و هول مرگ و عقبات آن دارند پس حکما او پسر مباحه رفیع این علتها گردیده و در رایل ساحس خرافات از ادیان سروان خود کوشیده است .  
فلسفه ایقور همسایکسره از دمهراطس گرمیه شده است یعنی علم را نتیجه حس میداند و عالم را کلا جسمانی و مرکب از درات لا تجری میانگارد که از شماره پیرو شد و اندی و قدیم و متحرک دائم میباشد و روح را هم ماسد جسم ترکیبی از درات می پندارد و پس از مرگ فانی میسازد .  
هر و بزرگ رأی ایقور با دیمهراطیس ایست که ایقور برای درات در حرکت نوعی

Epicure (۱)

از قوه و اختیار قائل و تصادف معتقد است اسان را هم مختار میداند و کلیه چهر و ضرورت را مکر است.

از حکمت ایپقور آنچه بالاخصاص محل توجه است سبوه اخلاقی اوست پیش از آن یکی از شاگردان سقراط اریستپوس (۱) نام نظر ناپذیر که استاد بر و گوار سعادت و خوشی را عایت آمال میخواند در پیروی این عقیده برخلاف سقراط که سعادت را در طلب دانش میدید و خوشی را در ادراک لذت پنداشت و حکمت را رای تشخیص لذات حقیقی موضوع انگاشت

در این عقیده اشخاص بسیار سرك شدند از جمله ایپقور نیز این مشرب را پسندید و تکلیف ایسارا تنها درك لذت فهمید از ایزرو ایپقور و پسر اوس مرد مردم به خوش گذرانی و عشرت زانی معروف شدند و هم اکنون اروپائیان عیاشی و کامرانی را زندگی ایپقوری (۲) خوانند.

اما عقیده عامه در باره ایپقور بان بانی از علم عوردر فلسفه ایشان بوده و حقیقت ایست که ایپقور از مرتاضان شمار میرود چه خوشی که ایپقور دنبال میکرد آسایش نفس و حرستی خاطر بود که دوام دارد نه شهوات و لذات آبی که گذرند اسب و اسان پس از ادراک آن گرفتار درد و رنج مسود و میگفت حکیم لذات معنوی را بر تمتعات مادی برتری میدهد چه ادراک آنها آسار و در همه وقت و همه حال مسر است و سایل بسیار میخوانند و اسباب آن در وجود اسان فراهم میباشد اگر شخص حرص و طمع را از خود دور کند و در پی کامرانی و حوس گذرانی نباشد یعنی بر نفس سلطه ناند و بدخواهی و بدگویی مردم را بچیزی نرسد و از سرك و عیبات آن واهمه و بیم نداشته باشد خاطر س آسوده خواهد بود و زور گار را همواره بخوشی خواهد گذراند و ایپقور این دستور را کاملاً پیسهاد خود ساخته و بر طبق آن عمل میکرد دنبال مال و جاه میرفت از دحالت در امور ملکی اصرار داشت در سهر آتی داعی خریدند مدرس خود قرار داده بود و آنجا با فقر و فسادت سرمیبرد و اشاگردان خود مواست و بیگانگی منگدراند و آنها بر آستی احوال صفا بودند خود داری و برد ناری ایپقور چنان بود که در مرض موت که سرك مناه و درد کلیه داشت و دائماً گرفتار عذاب المم بدی و در آرامش خاطر را از دست می داد و دوستان بخوشی مصاحبه و نکات مکرر

باع ایپقور در راه علم معروف است سالك را آن - کرم کند و کنایه از فلسفه ایپقوری میداند

### کلیهها و رواقیهها

یکی از شاگردان سقراط ایتس صس (۳) در احوال و سیوقرند گانی استاد را

(۱) - Aristippe (۲) - Epicurienne - (۳) - Antioch

پیشنهاد خود ساخت ولی راه مبالغه رفت غایت وجود را فضیلت و فضیلت را در ترك همه تمتعات جسمانی و روحانی دانست و مؤسس سلسله از حکما شد که

### کلبی ها

ایشانرا کلبی (۱) میگویند بسبب آنکه گفتگوهای آنتیسطینس در محلی از شهر آتن واقع میشد که بمناسباتی آنرا سگ سفید (۲) میخواندند و نیز بسبب اینکه پیروان او در شیوه انصراف از دنیا و اعراض از علائق دنیوی چنان مبالغه کردند که از آداب و رسوم معاشرت و لوازم زندگی متمدن نیز دست برداشته حالت دام و دداختیار نمودند با لباس کهنه و پاره و سرو پای برهنه و موی ژولیده مانند درویشان میان مردم میرفتند و در گفتگو هر چه بر زبان میگذاشت بی ملاحظه میگفتند بلکه در زخم زبان اصرار داشتند (۳) و بفقر و تحمل رنج و درد سرفرازی میکردند و همه قیود و حدودی که مردم در زندگی اجتماعی بآن مقید شده اند ترك کرده حالت طبیعی را پیشنهاد خود ساخته بودند \*

فرد کامل اینجماعت دیوجانوس (۴) است که حکایات بسیار از رفتار و گسار او نقل کرده اند از جمله اینکه در ترك اسباب دنیوی کار را بجائی رسانید که در خم منزل کرده (۵)

و تنها يك كاسه برای آب نوشیدن داشت روزی جوانی را دید که

### دیو جانوس

بامش از نهر آب مینوشد پس کاسه را اداخت که معلوم شد در

دینا باینهم نیاز نیست بی اعتنائی او ب مردم از این رو داسته میشود که وقتی او را دیدند میان روز با فانوس روشن میگردید سبب پرسیدند گمت انسان میجویم (۶) و نیز وقتی ابناء وطنش او را تبعید کردند کسی بطن گفت همشهریان ترا از شهر راندند گمت نه چنین است من آنها را در شهر گذاشتم و معروف است که اسکندر کبیر در حالیکه بالای سر او ایستاده و میان او و خورشید حایل شده بود گمت از من چیزی بخواه گمت میخواهم سایه خود را از سرم کم کنی \*



همچنانکه اریستیبوس واسطه میان سقراط و ابیقور بوده کلبی ها هم واسطه میان آن مرد بزرگ و رواقیان بوده اند و این جمله حکمت را تنها برای تعیین تکلیف زندگانی

و دستور اخلاقی مبدأستند و استعاده علمی از آن میجراستند و

### رواقیان

بعث علت و معلول را با اندازه که باخلاق مدد مرساند رو امیداشتند

(۱) Cyniques - (۲) Cynosarge - (۳) اکنون در زبانهای اروپائی Cynisme بمعنی

پر رومی و بشرمی و بی ملاحظه حرف زدن است - (۴) Diogens - (۵) این فقره را در مشرق

زمین با افلاطون مست داده اند اما اشتباه است خواه حافظ می فرماید جر افلاطون خم نشین

شراب سر حکمت بنا که گوید نار

(۶) بقیاً گوینده ما نظر باین قصیه داشته که فرموده است

دی شیخ کرد شهر همی گشت با چراغ کز دیو و دد ملولم واسام آروست .

حتی اینکه در باره رواقیان میتوان گفت جمعیت ایشان جنبه مذهبی بیشتر داشت تا فلسفی در هر حال سر سلسله این جماعت زینون (۱) نامی از اهل قبرس و ماصرا ببقور بوده و دیگری از معتبرترین آنها خر و سبس (۲) از مردم آسیای صغیر که شاگرد و جانشین زینون بوده است و آنانرا رواقی از آنرو گفته اند که حوزه ایشان در یکی از رواقهای شهر آتن منعقد میشد (۳).

بعقیده رواقیان کل یعنی آنچه افلاطون مثال و ارسطو صورت یا تصور میخواند تنها در ذهن موجود است و ذهن انسان لوحی است ساده و معلومات او منحصرأ از خارج بدست میآید یعنی بوسیله محسوسات که در ذهن همچون نقش بر

### منطق رواقیان

موم می باشد. و فهم انسان چهار مرتبه دارد، وهم و گمان و ادراک و علم که مرتبه یقین است و این چهار مرتبه را با اشاره بوسیله مشتمت باز و مشتمت نیم بسته و مشتمت بسته و مشتمی که در مشتمت دیگر قرار گرفته باشد نمودار میگردند. کلیه رواقیان بمنطق اهمیت تمام میدادند و بسیاری از اصطلاحها و فصل و بابهای این فن را آنها وضع و تنبیح کرده اند.

فلسفه رواقیان نوعی از وحدت وجود است (۴) اما جسمانی به روحانی باین معنی که جز جسم وجودی قائل نیستند و معتقدند که آن فاعل است یا مفعول فاعل یعنی قوه (یعنی قدرت نه با اصطلاح ارسطو) آست که در انسان روح یا نفس و در کلیه عالم پروردگار خوانده میشود و مفعول آست که در انسان

### فلسفه رواقیان

بدن و در عالم ماده مینامند و این دو امر یعنی قوه و ماده یا روح و بدن یا خدا و ماسوی که حقیقت آنها واحد است باینکه دیگر مزج کلی دارند چنانکه وجود یکی در تمامی وجود دیگری ساری است و انسان عالم صغیر است و جهان عالم کبیر و در باب حقیقت عالم از رأی هر قلیطوس پیروی میکنند که اصل وجود را آتش میدانست و آتش بدوی بهوا و آب و خاک تبدیل یافته و دم الهی در آن دمیده شده و بنا بر این هر فردی از موجودات اردم الهی بهره دارد و آن بعوه که در او موجود است اجزاء عالم را نگاه می دارد.

مدار امر عالم بر ادوار است و عاقبت منلاشی میگردد و رجوع باصل یعنی آتش بدوی می کند پس از آن دور دیگر آغاز کرده و کاملاً مانند دور سابق جریان می یابد و آن نیز سرانجام منلاشی میشود و همچنین بی نهایت.

رواقیان جریان امور عالم را ضروری میدانند و جبری مذهباند در امور اخلاقی بیان ایشان از ایسرا است.

انسان که عالم صغیر است و جسماً و روحاً پاره از عالم کبیر میباشد ناچار باید از

---

(۱) zénon (۲) Chrysippe - (۳) در زبان یونانی رواق را stoa می گفتند از اینجهت است که در زبانهای اروپا رواقی را stoiciens و حالت اخلاقی ایشان را storqueles گفته اند.

(۴) panthéisme

توان این طبیعت پیروی نماید و چون در عالم کبیر طبیعت محکوم عقل کل است که داخل و خود  
 اوست انسان هم باید عقل را حاکم بر اعمال خود بداند پس  
**اخلاق رواقیان**

عمل بیک وفصلت آنسکه ما عمل سازگار با سد و بنا بر این انسان  
 باید نفسانیات را که از حکم عقل منحرف میشوند از خود دور کند و سکون خاطر را  
 رها نموده و تأثر بخود راه ندهد و اگر چنین کرد و نفس را معلول عقل نمود قاعله محض  
 خواهد بود زیرا هر آنچه عقل حکم می کند آرزو نخواهد نمود و هر چه آرزو کند آن  
 خواهد رسید پس امور خارجی در آردی و اختیار و خوشی و سعادت انسان تأثیری ندارد  
 و خوشی امری درونی است یعنی بحر سندی خاطر است و هر چه خود را از علائق بیخس  
 رهایی دهد وارسته تر خواهد بود و اهتمام در وادرسنگی و آردی چنان برای انسان  
 واجب است که جهت استخلاص از قیود و مملایمات بخود کسی هم اگر محتاج شود ناک  
 نیست و در رواقیان کسانی که رشته حیات خویش را با اختیار قطع کرده اند معدود اند.

فصلت مقصود نالدات است و عایت او خود اوست و آن در واقع یکی پس پس  
 یعنی حکمت یا شیوة عقلانی که حصه های مختلف دارد مثلا اگر از حیث رس و ناکگی

ملحوظ شود داری نام میگیرد و اگر نسبت بمعلمات در طر

### فضایل

بگیرند خود داری خواهد میسود و هر گاه در عین حصه ها و حقوق

مردم منظور گردد دادگری خواهد بود و بصر اینکه فضایل همه از یک مشاء میباشد  
 هر کس دارای یکی از آنها باشد جامع همه فضایل است و اگر فاقد باشد جامع ردایل  
 خواهد بود.

چون رواقیان اصول مدکور در فوق را در زندگی مدار عمل قرار میدادند  
 و جز تعهد به پیروی طبع یا عمل هیچ امر دیگر را قابل اعتنا و اندیشه نمیدانستند  
 در رواقیان مردم محبوب و تمیزی و عیب طعمه و دروسی و فصاحت و بردباری و خود داری  
 معروف میباشد و از این جهت صبر الملل سنده اند اختلاف اقوام و ملل را هم فائل نموده همه  
 افراد مردم را مساوی دانستند و در میان می خواندند و سنده گریس را خایر می شمردند

### شکاک

شکاک (۱) جماعتی از حکما هستند که در اینکه انسان برای کسب عام و عین  
 معلومات خود میران و مأخذ صحیحی ندارد حس خطا می کند و عمل اصلاح خطای  
 او عاجز است چه اشخاص حسب اختلاف منه و مراح و روی و فهم و زمان و مکان و اوضاع  
 و احوال و تربیت و اس و عادت و غیر آنها ادراکاتشان مختلف میباشد و امور را بکسان  
 سخن می کند و بنا بر این در هیچ امری مابذای حرمی و حکم قطعی اظهار کردو  
 همه چیز را ناردند و سنده نامی مرد در اعمال را بگانی حسب اختلافی هم بیطر می  
 وی تمایز و سنده عاصمه را ناردند و ککر

(۱) Sceptique

هرچند در میان قندهار هم این نوع سکه‌ها پیدا شده و پروتاغوراس سوسطانی که  
پس ازین سکه‌ها پیدا شده‌ایم پیره‌سی مدای را داشته‌است ولیکن کسی که با این مذهب معروف  
بلکه مؤسس آن شمرده می‌شود پیرهون (۱) نامی است که معاصر اسکندر مقدونی  
و مردی بلند پایه بوده و مردمان سیار داسه است و این مذهب اروپائیان سکاگان را  
پیرهونی نیز می‌گویند

### پیرهون

فصلی اروپائیان سکاگان و سوسطانیان از جهت شایستگی که  
بیکدیگر دارند و سکه‌ها را هم سوسطانی خوانده‌اند



# فصل چهارم

## حوزه علمی اسکندریه و دوره رومیان

### ۱ - حوزه علمی اسکندریه (۱)

در تاریخ علم و حکمت یونان را درمائه ششم و پنجم و چهارم پیش از میلاد باجمال و اختصار از نظر گذرانندیم . در سراسر این مدت دنیای متمدن غیر از یونان یعنی مصر و آسیای غربی در تحت قدرت و سلطنت پادشاهان هخامنشی ایران بوده و چون از آثار کتبی آن دوره و این اقطار هیچ باقی نمانده و ماخذ اطلاعات ما از آن جهت منحصر بکتب یونانی است با کمال تأسف باید گفت از معارف آنان تقریباً بیخبریم . اجمالاً میدانیم که در این ممالک نیز ارباب معرفت و مردمان صاحب نظر بوده و یونانیها هم از ایشان استفاده کرده اند اما چه اشخاص بوده و چه نظر داشته اند بدرستی میدانیم و در آن باب باید بحدس و قیاس و علائم و امارات متوسل شویم . تنها نام بزرگی که از مردان قدیم ایران بر سر زبانها مانده زردشت است که مؤسس کیش و آئین ایرانیان باستانی است . اما بیان حال و گفته های او مربوط بتاریخ ادیان می شود و در هر حال تحقیق این مسائل از موضوع این رساله بیرون است .

علم و حکمت

در مشرق

پس از مائه چهارم یعنی در واقع بعد از ارسطو و شاگردهای او و معاصران ایشان شهر آتن بلکه کلیه یونان از جهت علم و حکمت از رونق افتاده و از آن پس ارباب معرفت و هنر هر چند بازا کمر یونانی بودند مجمع و محل جلوه و مجال ایشان اسکندریه بود زیرا که بطلمیوسهای مصر که مؤسس دولتشان یکی از سرداران اسکندر موسوم به بطلمیوس (۲) بوده در پایتخت خود یعنی اسکندریه بجمع آوری و تشویق اهل کمال اهتمام نمودند و وسایل

اسکندریه و

بطلمیوسها

(۱) Ecole Alexandrie (۲) Ptolémée